

## هم آغوشی مرگ و زندگی

چرا انسان دوست ندارد با «مرگ»، مهم ترین واقعیت زندگی اش، مواجه شود؟

محمداقرا تاج الدین  
جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

«مرگ» واقعیتی انکارناپذیر در زندگی انسان است و می‌توان گفت «زندگی» و «مرگ» دو روی یک سکه‌اند و هرگز از یکدیگر جدایی نمی‌پذیرند و همانند دوقلوهای به هم چسبیده یکدیگر را رها نمی‌کنند. تو گویی که مرگ سایه به سایه زندگی انسان حرکت می‌کند و در فرصتی مناسب وی را بر زمین می‌کوبد و پرورنده حیاتش را برای همیشه مخومه می‌کند و هستی‌اش را به فنا و نابودی می‌کشاند!

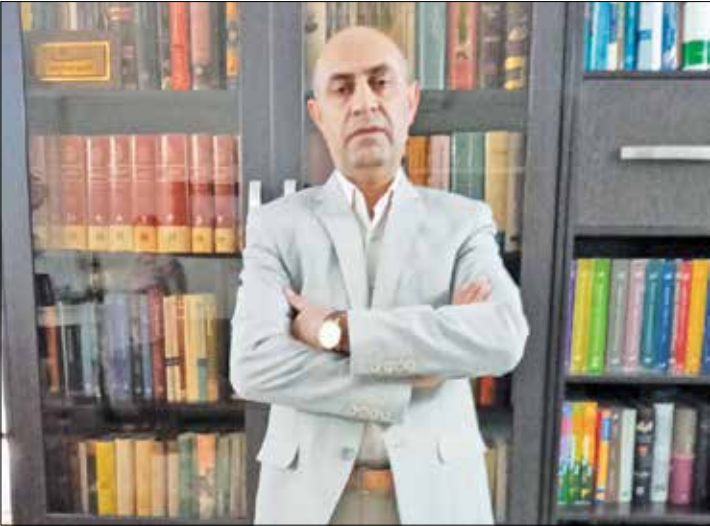
### ■ مرگ زیر پوست زندگی

در میان تمامی موجودات تنها انسان است که «مرگ آگاه» است و می‌داند که به هر حال روزی از این جهان فانی به سوی جهان باقی و ابدی خواهد رفت. برآستی، چه چیزی تلخ‌تر از این است که موجودی نسبت به این موضوع آگاهی داشته باشد که به هر تقدیر روزی رخت از این جهان برخواهد بست و هستی و حیاتش به پایان خواهد رسید!

حیات انسان در این کره خاکی به تعبیری جدال زیستن و مردن یا جدال زندگی و مرگ است. به گفته شکسپیر «بودن یا نبودن مسأله این است». آگوستین قدیس معتقد بود: «تنها در رویارویی با مرگ است که خود انسان متولد می‌شود.» اروین یالوم در کتاب روان‌درمانی اگزیستانسیل در مجتث «مرگ» دو اصل اساسی را یادآور می‌شود: ۱. زندگی و مرگ به یکدیگر وابسته‌اند؛ همزمان وجود دارند؛ نه اینکه یکی پس از دیگری بیاید. مرگ مدام زیر پوسته زندگی در جنبش است و بر تجربه و رفتار آدمی تأثیر فراوان دارد. ۲. مرگ سرچشمه اصلی و آغازین اضطراب است و در نتیجه منشأ اصلی ناهنجاری روانی نیز هست.»

### ■ همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می افتد

در مواقعی آدمی به عنوان «کنشگری اجتماعی» چنان در ساخت اجتماعی جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند حل و هضم می‌شود که مردن را به دست فراموشی می‌سپارد. آدمیان آنچنان سرگرم زندگی و حاشی روزمره مربوط به آن می‌شوند که گاه به‌طور کامل از یاد می‌برند که روزی از این روزگاران از این سری فانی رخت برخواهند بپشت و در دیار باقی رحل اقامت خواهند افکند. همه ما ناباورانه در مرگ دوستان و بستگان خویش ناله‌ها سر دادیم و اشک‌ها ریختیم و هیچگاه به ذهن و ضمیرمان هم نمی‌آمد که روزی اینان را از دست بدهیم. اما تمام سخن در این است که مرگ حقیقتا به



■ از گذشته‌های دور تا به امروز «مرگ» مهیب‌ترین و رازآلودترین موضوع برای بشر بوده و هست بویژه آنکه انسان تنها موجودی است که «مرگ آگاه» است و می‌داند که می‌میرد و این دانستن حقیقتاً اضطرابی بس بزرگ برای او به همراه دارد، بویژه اینکه مرگ حقیقتاً به ناگاه و بسیار غافلگیرانه به سراغ مان می‌آید. به گفته فروغ فرخزاد: «همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می افتد».

### ■ مهمترین واقعیت زندگی انسان

«مرگ» و «زندگی» به گفته مولانا همرنگ آدمی بوده و اینطور به نظر می‌رسد که هرگاه مرگ هست زندگی نیست و هرگاه زندگی هست مرگ نیست. رواقیون معتقد بودند که مرگ مهم ترین واقعیت زندگی آدمی است و هیچ راه فراری از آن وجود ندارد. مرگ، به ظاهر پایان زندگی و حیات آدمی است و آدمی با مرگ در این جهان به پایان می‌رسد

به نظر می‌رسد که چندان هم ساده نباشد که انسان مرگ آگاه در جامعه مرگ آگاه بتواند زیست خود را آنچنان سامان دهد که خدشهای بر «بود» و «باش» او وارد نشود. زندگی آن هنگام که مرگ لحظه به لحظه و چون سایه‌ای مدام در کنارش هست حقیقتاً ترس‌انگیز و مهیب است و هر آن تصور فروپاشی همه چیز برای انسان می‌رود و این اضطرابی بس بزرگ برای او به همراه دارد.

### ■ دکتر مهرداد عربستانی

انسان شناس  
و عضو هیات علمی دانشگاه تهران

واقعیت محتوم «مرگ» و یکسان بودنش برای همگان باعث می‌شود که مرگ بزرگترین مسأله وجودی و علت عمیق ترین اضطراب انسان باشد. مرگ همچون مسأله‌ای است همیشه حاضر که تن به معنا نمی‌دهد و جلوه‌گری‌اش اضطرابی همیشگی برای انسان داشته است. از این رو، بسیاری از سیستم‌های اعتقادی و فلسفی در پی پاسخ و واکنشی به این اضطراب وجودی برآمده‌اند؛ برای مثال، برخی از سیستم‌های اعتقادی، مرگ را پایان زندگی تلقی نمی‌کنند و بر این باورند که زندگی در قلمروی دیگر ادامه پیدا می‌کند، یا در برخی دیگر از سیستم‌های اعتقادی، انسان، پس از مرگ مجدداً در کالبدی جدید به زندگی «نیاستایی» فرض بر این است که هویت انسانی رفتگان و درگذشتگان در جهان و قلمروی دیگر ادامه می‌یابد و می‌توان در ارتباط با آنان قرار گرفت و آنان را مورد خطاب قرار داد. دین فولکلوریک چینی مشخصاً بر باورهای مبتنی بر نیایرستی شکل گرفته است.

بنابراین، تمام سیستم‌های اعتقادی و فلسفی به نوعی در پی انکار مرگ به‌عنوان «نیستی» هستند تا مرگ را به جای نیستی، گذری به ادامه حیات در سپهری دیگر نشان دهند. اما چون انسان‌ها هیچ تجربه مستقیم و بینادذهنی از عالم پس از مرگ ندارند، همواره به‌طور شهودی «مرگ» را با «نیستی» همراه می‌کنند. از این رو است که «اضطراب مرگ» همیشه وجود دارد.

اما چرا انسان‌ها با وجود یقین به «قطعیت مرگ» به ایجاد تمدن و فرهنگ و توسعه تمایل دارند؟ امام محمد غزالی در «کیمیای سعادت» اشاره می‌کند که دنیا براساس «غفلت» بنا شده است؛ به این معنا که اگر غفلتی از حقیقت زندگی فانی انسان وجود نمی‌داشت، زندگی دنیوی اساساً سامان نمی‌گرفت. این غفلت به نوعی غفلت از موقت بودن زندگی و غیرقابل اجتناب بودن مرگ است.

اگر به سطح اجتماعی‌تر و تجربه ملموس انسانی بیایم، درخواهیم یافت که به‌طور معمول ما همیشه تصور مرگ و احتمالش را به تعویق می‌اندازیم، به قول ضرب‌المثلی معروف «مرگ مال همسایه است.» اما در شرایطی که مرگ را خیلی نزدیک احساس کنیم، همچون وقتی که یک فرد دچار بیماری صعب‌العلاج می‌شود و در وضعیت نریمانال یا نهایی قرار می‌گیرد، اینجا است که مواجهه با مرگ به‌طور جدی رخ می‌دهد و محتوم بودنش خود را تمام و کمال در مقابل فرد قرار می‌دهد. در این وضعیت، ما یک سیستم اعتقادی به فرد در پذیرش واقعیت مرگ کمک می‌کند یا نوعی پذیرش فلسفی برای فرد اتفاق می‌افتد؛ فرد فرومی‌ریزد و دنیا را از معنا تهی احساس می‌کند.

از شرایطی همچون پاندمی یا دنیاگیری کرونا این احساس نزدیکی و مجاورت مرگ کمابیش شدت می‌گیرد. ما قبل از این هم، هم‌گیری‌هایی داشته‌ایم اما آنها محدود بوده و در زمان نسبتاً کوتاهی کنترل شده‌اند مثل هم‌گیری ابولا یا سارس در سال‌های اخیر. اما تجربه هم‌گیری ویروس کرونا، مثل تجربه‌ای که در اوایل قرن گذشته در مورد آنفلوآنزا وجود داشت، تجربه‌ای عمیق‌تر (به خاطر حدّت سرایت و گسترده‌گی) و

طولانی‌تر است. در چنین تجربه‌ای این احساس در افراد شکل می‌گیرد که گویا راه فراری نیست و همه‌جای دنیا جولانگاه این ویروس است و همه، در همه جا در معرض ابتلا هستند؛ تهدید بیماری و مرگ ممکن است هر لحظه سر برسد.

کرونا، باعث شده تا ما مرگ را نزدیک‌تر احساس کنیم. چنین حسی باعث اضطراب و واکنش مختلف در افراد می‌شود. تقریباً می‌توان این وضعیت را به یک «سوگواری» شبیه دانست. افراد، در ابتدا، وقتی که با سرنوشت محتومی که مطلوب‌شان نیست مواجه می‌شوند و احساسی از فقدان را که ناشی از، از دست رفتن زندگی و نعمت‌های معمول آن است، تجربه می‌کنند، در وضعیت سوگواری و نیز تجربه اضطراب مرگ قرار می‌گیرند. این حالت سوگ با احساسات خاصی به لحاظ روان شناختی همراه می‌شود؛ واکنش‌هایی چون خشم، چانه‌زنی، ناامیدی و در نهایت افسردگی و در بعضی از موارد احساس پذیرش و تسلیم در فرد شکل می‌گیرد.

بروز این حالات را در اوایل شیوع ویروس کرونا شاهد بودیم؛ برای مثال، خشم، بیشتر به صورتی نژادپرستانه به چینی‌ها، یا پناهجویان و خارجی‌هایی فرافکنی می‌شد که «ویروس» را به همراه

کنار آیند و حاصل آن، نوعی احساس خودمگی، افسردگی و بی‌معنایی در جامعه انسانی بود که می‌توان آن را متناظر با احساس افسردگی در مراحل سوگ دانست.

گزارش‌های زیادی در رسانه‌ها و فضای مجازی منعکس شد که نشان می‌داد مردم در مواجهه با خطر بیماری و سرایت‌مندی آن دچار افسردگی، بی‌معنایی و «سر رفتن حوصله» شده‌اند. این در حالی است که با ادامه زمان هم‌گیری، حتی ما با واکنش‌هایی در خلاف جهت افسردگی نیز مواجه شدیم. احساسی از بی‌فاوتی و تمایل به فراموشی که حاصل آن تمایل به خوش‌باشی و بی‌خیالی بود.

گزارش‌های تاریخی نیز نشان می‌دهد که در دوران قرون وسطی در زمان اپیدمی مرگ سیاه (طاعون) نیز عده‌ای از مردم به‌دنبال خوش‌باشی و فرار از وضعیت موجود بودند و خوشگذرانی، فراوانی بیشتری پیدا کرده بود. شاید بتوانیم متناظر با این حرکت را در گزارش‌های میهمانی‌ها و شادباشی‌ها بباییم؛ آنچه می‌توان آن را فرار از واقعیت هولناک و گریز از افسردگی و اضطرابی دانست که هم‌گیری این بیماری ایجاد کرده است.

بنابراین به نظر می‌رسد تجربه «نزدیکی با مرگ» پاسخ یکسانی در همه



■ واقعیت محتوم «مرگ» و یکسان بودنش برای همگان باعث می‌شود که مرگ بزرگترین مسأله وجودی و علت عمیق ترین اضطراب انسان باشد. مرگ همچون مسأله‌ای است همیشه حاضر که تن به معنایی دهد و جلوه‌گری‌اش اضطرابی همیشگی برای انسان داشته است. اما چرا انسان‌ها با وجود «یقین به قطعیت مرگ» به ایجاد تمدن و فرهنگ و توسعه تمایل دارند؟

آوردۀ بودند. به‌عنوان مثال، این تصور شکل گرفت که چینی‌ها به‌خاطر آداب غذایی عجیب و نامتعارف‌شان باعث ورود ویروس به جهان انسانی شده‌اند. در ادامه خشم به سمت غالب دولت‌ها هم فرافکنی شد، که جدا از درست یا نادرست بودن این فرافکنی، این پدیده کمابیش همه جا دیده می‌شد؛ اعتراض به دولت‌هایی که بموقع به مدیریت و کنترل ویروس کرونا واکنش نشان نداده بودند، یا منافع اقتصادی و سیاسی را به جان مردم ارجحیت داده بودند. این خشم نسبت به دولت‌ها جهان شمول بود و همه کشورها این خشم را به دولت‌هایشان نشان دادند.

برای توضیح چرایی شکل‌گیری بحران هم‌گیری کرونا، تئوری‌های توطئه شکل گرفت تا توضیح دهد که چه اتفاقی در حال رخ دادن است و به نوعی این خشم را مدیریت، جهت‌دهی یا شاید منحرف کند.

اما با جدی‌تر شدن شیوع ویروس کرونا در جهان، خشم‌ها و انکارهای اولیه بتدریج کاهش یافت و افراد ناچار شدند با واقعیت مواجه شده و با آن



Imagebank

عده‌ای رویکردهای فلسفه رواقی را برای مواجهه و فراموش نکردن زندگی دنبال کردند یا مضامین مرتبط با آن را ترویج دادند و از این رهگذر کوشیدند تا بی‌معنایی زندگی را کاهش دهند؛ چون وقتی مرگ نزدیک می‌شود این احساس انتهای بی‌حاصل زندگی، باعث حس بی‌معنایی و پوچی می‌شود.

در گزارش یکی از خبرگزاری‌های معتبر عنوان شده بود که در ایام هم‌گیری ویروس کرونا، رویاهای افراد شفاف‌تر شده و گویی بیشتر با «دنیای درونی» احساس نزدیکی می‌کنند و دنیای درونی پررنگ‌تر شده است. به این ترتیب، می‌توان گفت «مرگ آگاهی» ممکن است بتواند منجر به آگاهی بیشتر افراد از خودشان، احساسات، منویات و درونیات‌شان شود اما الزاماً همیشه هم نمی‌تواند چنین نتایجی داشته باشد. یادمان نرود که همیشه احساس نزدیکی مرگ می‌تواند باعث افسردگی و فرو ریختن روانی گردد. پس می‌توان گفت در شرایطی که افراد مرگ را نزدیک می‌بینند، واکنش‌های مختلفی از خود بروز می‌دهند اما اینکه کدام واکنش غالب می‌شود، بستگی به شرایط مختلفی از جمله عملکرد رسانه‌ها و یادگیری اجتماعی دارد و می‌تواند زمینه‌های مستعد برای پذیرش یک گفتمان شود.

فارغ از تأثیر مواجهه با مرگ در سطح فردی، این مواجهه در سطح اجتماعی به تعلیق کماکان تمام شرایط اجتماعی منجر می‌شود. این تعلیق در همه نهادها و در همه جوامع به یک اندازه تجربه نمی‌شود. اما به‌طور اساسی این احساس تعلیق وجود دارد و تا زمانی می‌تواند ادامه پیدا کند که با معیشت روزمره مردم یا نیازهای ضروری‌شان تعارض نداشته باشد؛ چراکه در این صورت باید در خصوص ادامه تعلیق یا مسائل مربوط به معیشت‌شان دست به انتخاب بزنند.

برخی بر این باورند تعلیقی که در پرس شیوع ویروس کرونا بر جوامع سایه افکنده، همان‌طور که در سطح فردی در برخی افراد به «بازاندیشی» و «خودآگاهی» منجر شده، در سطح جامعه هم این بازاندیشی نسبت به نهادها و رویه‌های جاری می‌تواند صورت گیرد. اگرچه امکان چنین امری وجود دارد، ولی الزاماً چنین چیزی ممکن است رخ ندهد. روابط اجتماعی و رویه‌های معمول امور در هر جامعه‌ای کماکان نهادینه و جایگیر شده‌اند. به زبان بوردیو «عادت‌واره»‌هایی شکل گرفته‌اند که ضامن تداوم و بازتولید این نهادها و رویه‌ها هستند. اگر تغییری بخواهد رخ دهد، چنین تغییری نمی‌تواند یک شبه باشد. عادت‌واره در عین حال خصایصی زیست‌شناختی دارد و خود این خصایص به‌طور نا آرای مربوطی در خصوص بدن‌مندی و عادت قابل پیگیری است.

به عبارتی، عادت‌واره‌ها اگرچه مقوم ساختارهای اجتماعی و به نوعی ضامن بازتولید آنها هستند، در عین حال ریشه در بدن و ارتباطات و سنایس‌های عصبی دارند که تغییر آنها منوط به، از کارافتادن آنها در درازمدت و شکل‌گیری عادت‌واره‌های جدید است. این امر به ساختارها و اشکال اجتماعی نوعی از اینرسی در مقابل تغییر را اعطا می‌کند، مقاومتی در مقابل تغییر که فقط در دراز مدت و بتدریج قابل رفع است. بر این اساس، بازاندیشی در سطح نهادهای اجتماعی بستگی به سطح و میزان مواجهه ما با کرونا ویروس دارد. بشر اکنون در وضعیتی است که هنوز چشم‌انداز و افق‌اش روشن نیست. هنوز نمی‌داند چه اتفاقی در آینده می‌افتد، همه چیز در حالت تعلیق و همه در حالت انتظار هستند.